

**RESTRICTED**

**CLOSED**

برنامه تاریخ شفاهی

\*\*\*\*\*

مصاحبه شونده : آقای اسماعیل مهرآموز

مصاحبه کننده : آقای اکبر اعتماد

پاریس ۱۶ مه ۱۹۸۳

## خلاصه مندرجات مصاحبه آقای اسمعیل مهرآموز

### صفحه

- سوابق مربوط به ورود در خدمات نظامی . فعالیت های سازمان ضد جاسوسی .  
معاودین ایرانی مقیم در شوروی و بازگشت آنها به ایران و اقدامات  
جاسوسی آنها برای شورویها . شرح اقدامات جاسوسی یکی از کارمندان  
وزارت خارجه ایران برای شورویها . وقایع پانزدهم خرداد .  
۱ - ۳
- تحریکات جمال عبدالناصر علیه ایران . ارسال اسلحه از روسیه به جنوب  
ایران و بلوچستان . نحوه کشف یک موتور لنج حامل اسلحه و دستگیری  
عاملین آن و دخالت دولتهای مصر و عراق و سوریه در این مورد . اقدامات  
ضد جاسوسی مصاحبه کننده .  
۳ - ۶
- فعالیت های تیمور بختیار در خارج از کشور علیه امنیت داخلی ایران .  
ارتباط خمینی با تیمور بختیار . اقدامات جبهه التحریر برای استقلال  
خوزستان . تماس های تیمور بختیار با صدام حسین . نحوه تماس های تیمور  
بختیار در بغداد با عده ای از دوستانش در تهران و کشف قضیه . کشته شدن  
تیمور بختیار در عراق و جریان هایی که منتهی باینکار گردید .  
۶ - ۱۶
- مخالفت تیمور بختیار با رژیم و مانیفستی که در این خصوص تهیه کرده  
بود . نامه تیمور بختیار به شاپور بختیار و عده ای دیگر و محتوای  
این نامه ها .  
۱۶ - ۱۹
- مسئله روابط تیمور بختیار با دولت شوروی و حزب توده ایران . سوء قصد  
به مصاحبه کننده از طرف عوامل تیمور بختیار .  
۱۹ - ۲۲
- شرح ملاقاتها و تماس خمینی با تیمور بختیار . ارسال پول از خارج به  
ایران برای کمک به طرفداران خمینی . همکاری های بین مصر و سوریه و  
لبنان با عوامل مخالف رژیم .  
۲۲ - ۲۶
- موضوع معاودین ایرانی از عراق . جعل گذرنامه ایرانی برای عده ای از  
افغانها و اتباع سایر کشورها . وجود بیازده هزار شناسنامه جعلی در دست  
اشخاص مختلف . رشوه خواری مدیرکل اداره ثبت احوال مازندران . استفاده  
روسها از شناسنامه های جعلی .  
۲۶ - ۲۹

سؤال : خوب آقای مهر آموز شما بی زحمت از جریان زندگی خودتان بطور مختصر از اول بفرمائید و بعد که وارد شغل اصلی خودتان شدید که موضوع اصلی مصاحبه ما است آنوقت دیگر به شرح جزئیات وقایع خواهید پرداخت .

آقای مهر آموز : من اسماعیل مهر آموز متولد در تهران و ساکن خیابان امیریه تهران هستم که در سال ۱۳۲۷ وارد ارتش شدم و در سال ۱۳۳۰ افسر شدم ، در اول خدمتم بسمت باز پرس رفتم به فرمانداری نظامی آبادان و در آنجا بعد از چهار سال که در بازپرسی فرمانداری نظامی بودم به تهران برگشتم و در تهران پس از دیدن دوره تکمیلی دانشگاه نظامی تهران به رکن دوم ستاد ارتش منتقل شدم . در این مدت هم من بازپرس فرمانداری وهم ضمن شغل بازپرس فرمانداری نظامی تهران در راه آهن بودم ، در آن موقع که من منتقل شدم به رکن دوم در شعبه مربوط به امور شوروی کارهایی که مربوط به امور شوروی بود در رکن دوم باچند نفر افسر دیگر که نمیدانم اسمی شان مورد علاقه شما هست یا نه : سرهنگ آن موقع نیکوبنیاد ، سروان آن موقع اکبر فرازیان ، سروان آن موقع اصغر فرازیان و بعداً " ستوان آن موقع ابوالفضل مرادی و ناصر خلیل پور، شروع کردیم با یک عده از امریکائی ها برای کارهایی که روی اطلاعات مربوط به داخل شوروی بود و بعد شروع شد به آمدن معاودین ایرانی از شوروی یعنی کسانی که در سالهای ۲۵ بعد و حزب توده که از جریان سال ۲۷ بعد رفته بودند به شوروی پس از یک ملاقاتی که اعلیحضرت محمدرضا شاه مرحوم کرده بودند قرار شد اینها بیایند به ایران و ما اولین دسته را در سال ۱۳۳۵ از مرز باجگیران از روسها تحویل گرفتیم که ۳۳۰ نفر میشدند بعد از آوردن اینها به تهران در اقدسیه و بعداً " هم در مهران نگه داشتیم و دسته دسته مرخص کردیم از اینجا کار شروع شد روی اطلاعات داخل شوروی و اطلاعاتی که شورویها سعی میکردند بهر طریقی از داخل ایران بدست بیاورند . از اینجا کارهای ضدجاسوسی شروع شد ، کارهای ضد جاسوسی عبارت از آن مبارزات ضدجاسوسی بین دستگاههای اطلاعاتی است که روسها خیلی مایل بودند از ایران و پاکستان بخصوص و از راه ایران از عراق و ترکیه بدست بیاورند . بیشتر خیلی از این کسان و معاودین که فرستادند با تعلیمات و دستگاه و وسائل خیلی جالبی فرستادند که در این زمینه ها ما بررسیهایی که میکردیم برخوردار

کردیم به بیش از ۲۲ فقره جاسوسی تا سال ۱۳۴۰ که البته هم جاسوسی های بزرگ بود و هم جاسوسی های کوچک بود که در این سال، بعد از سال ۱۳۳۸ من برخورد کردم به یک پرونده بسیار بسیار مهم جاسوسی که مربوط بود به آقای امیر عباس شریفی معاون اداره دوم سیاسی وزارت امور خارجه و بعد شده بود معاون سفارت ایران در برزیل که قرار بود برود و چون قبلاً در سفارت ایران در مسکو کار میکرد به این دلیل ما به او مظنون شدیم و رفتیم دنبالش تا موقعی که توانستیم که خوب در موقع عملیات این شخص را دستگیر کنیم و بزرگترین پرونده جاسوسی تقریباً " خاور میانه شد شاید هم بالاتر، من نمیتوانم بگویم چون بقدری قابل توجه بود این پرونده کسه خیلی مورد توجه مقامات اطلاعاتی کشورهای دیگر قرار گرفت .

سؤال : عملیات چه بود .

آقای مهرآموز : عملیات جاسوسی میکرد این شخص چون سابقاً " کارمند کنسولگری ایران در مسکو بود در آنجا روسها اینرا خریده بودند بوسائلی که خودشان در سرراه این قرار داده بودند که مفصل است گفتارش و بعد آمد به ایران و در ایران هم در وزارت امور خارجه از او استفاده میکردند رابطش اینجا در وزارت خارجه ایران شخصی بود بنام ورونیم دبیر اول سفارت شوروی در ایران که بعد این شخص بعد از اینکه یک ما موریت ظاهری برایش درست شد که به باکو برود و پرونده های کنسولگری ایران را در باکو به مسکو انتقال بدهد، بعد از برگشتش کاملاً " مورد سوء ظن قرار گرفت و رفت و آمدهایش مورد توجه قرار گرفت، تلفنش کنترل شد بعد یواش یواش یواش دستگیر شد و بعد اعترافاتی که کرد معلوم شد در کشورهای هلند، لوکزامبورگ، اسپانیا، انگلیس، امریکا برای روسها جاسوسی میکرد و از ایران هم خیلی تا توانسته بود هم در سفارت ایران در مسکو هم در وزارت خارجه اطلاعات دست اول را تا آنجائیکه بدست آورده بود داده بود و بخصوص وقتی هم که معاون اداره دوم سیاسی که مخصوص کار شوروی ها است و کشورهای شرقی البته بیشتر از همه چیز در وزارت خارجه اداره دوم سیاسی کارش مربوط به روسها است، این آنچه که توانسته بود قبلاً به روسها داده بود و با کمک پدرش که مستشار دیوان عالی کشور بود و مرحوم آقای

علاۀ بدون اینکه این آقایان اطلاع داشته باشند اقدام کرده بود که شده بود معاون سفارت ایران در برزیل و قرار بود برود آنجا و روسها هم به او چیز کرده بودند که بعد دستگیر شد و تمام اطلاعاتش را داد و در دادگاه هم محکوم به اعدام شد و یک درجه مورد عفو اعلی حضرت قرار گرفت و بعد الان هم در حال حاضر شنیدم در برزیل هست این شخص، و این یکی از پرونده هائی است که در نوع خودش در جاسوسی خیلی بالا بود مثل پرونده استوار پیدا که در سال ۲۵ هواپیمای قلعه مرغی را برداشته بود رفته بود با دموکراتها رفته بود به شوری و بعد از آن طریق آمد حالا مسائل خیلی خیلی بالائی دارد که این گفتنش باعث اطاله کلام است .

بعد در سال ۴۰ وقتی که پرونده این شخص تمام شد قضایای مربوط به سال ۴۱ یعنی قضایای مربوط به اعمال این شورشیان مذهبی پیش آمد در ایران که مرحوم تیمسار پاکروان آن قیس را که ما گرفتیم با پول و این پولها بر ای مظفریان، ونقره چی آمده بود به ایران و این شخص را و پولش را تحویل داد رسی ارتش دادیم و خودش را بعد از مدتی که مذاکراتی شده معلوم شد دولت سوریه و دولت مصر اینها را، این شخص را، فرستاده اند، بعد از این جریسان مرحوم تیمسار پاکروان که آن موقع رئیس کل سازمان امنیت بودند یکروز بنده را خواستند که باید با هم برویم به خوزستان بنده و مرحوم تیمسار پاکروان، مرحوم سپهد سعادتمند رفتیم به خوزستان و من اوائل سال ۴۲ یعنی معذرت میخواهم در خرداد سال ۴۲ من بعنوان یک مهندس شرکت نفت در یکی از منازل شرکت نفت در آبادان شروع کردم بکار برای اینکه اطلاع پیدا کرده بودیم که روسها از طریق عراق برای ایران و جنوب ایران و بلوچستان و منطقه ظفار در منطقه عمان اسلحه میفرستادند و قرار بود که اصولاً ستاد عملیات ظفار که زیر نظر مستقیم عبدالناصر کار میکرد برود در منطقه ظفار، در جنوب خلیج فارس مستقر بشود .

سؤال : عبدالناصر رئیس ...

آقای مهرآموز : جمال عبدالناصر رئیس جمهوری مصر که با چند نفر از سرکردگان حزب بعث سوریه که آن موقع با حزب بعث عراق یکی بودند اینها طبق

دستور جمال عبدالناصر رئیس جمهوری مصر اسلحه میفرستادند و این اسلحه‌ها می‌آمد به داخل عراق و این اسلحه‌ها قرار بود که بوسیله کشتی یا لنج یا بوسیله افراد بومی بطور عادی به اسم تجارت به این مناطق حمل بشود و من مامور شدم از طرف مرحوم تیمسار پاکروان که در منطقه عملیات می‌کردم و کارهایی که از نظر اطلاعاتی جالب بود برایشان کردیم، عکس برداری کردیم در داخل بصره از لنج‌هایی که داشتند درست می‌کردند، جاسازی درست می‌کردند برایش و کیسه‌های خرمائی که آوردند و سلاح‌ها در آنجا جا دادند، خمپاره‌ها را در آنجا جا دادند یا نارنجک‌های زیادی که بعداً " این لنج‌ها در داخل اروند رود یا همان دهانه چهار که یعنی منطقه گمرک ایران از نظر ژاندارمری، که معروف به دهانه شماره ۴ است، گردان دریائی آنجا است، آنجا یک شب من با برنامه قبلی در موقعی که از خورها یعنی از آن آب‌روهای عراق وارد اروند رود شدند بوسیله افراد ژاندارمری و یک ناوچه نیروی دریائی اینها را گرفتیم همان شبانه لنج‌ها را کشیدیم بیرون اسلحه‌ها را خالی کردیم که ۱۲ کامیون اسلحه شد و خود این سرنشینانش را هم آوردیم بوسیله هواپیما، یک هواپیمای ارتشی آمد به آبادان آوردیم به تهران و در تهران محاکمه شدند، در بین اینها البته یک تعدادی افسران تحصیل کرده جالب دانشکده افسری مصر بودند، یک افسرشان دانشکده افسری عراق را دیده بود پادگانی که اینها اینکار را کرده بودند پادگان زیبر بود و اسلحه‌ای که گرفته بودند تمام بوسیله ترن از سوریه آمده بود به عراق، به سوریه هم مصریها به آنها داده بودند که این اسلحه را بیاورند در منطقه بلوچستان ما و در منطقه ظفار و آن دو منطقه را شلوغ کنند، چون چندین نفر از سران بلوچ در خاک عراق بودند یکی از آنها ابراهیم بارتزائی بود که معروف است الان هم در پاکستان است این شخص خیلی هم مسئله بالائی بود که روی این مسئله چون شخصاً " عمل کردم و شخصاً " هم خودم این پرونده را رسیدگی می‌کردم طبق دستور صریح رئیس ساواک وقت که در این زمان تیمسار پاکروان بود من رفتم، زمانیکه برگشتم زمانی بود که تیمسار نصیری شده بودند، ایشان فرمودند که مستقیماً " این پرونده را خودت عمل کن که من هم عمل کردم و بعداً هم نمایندگان از عمان آمدند و نمایندگان از انگلستان آمدند این پرونده را دیدند و خیلی هم پرونده قابل توجه بود و یک افسر ارتش عراق که سرپرستی می‌کرد، راهنمایی می‌کرد اینها را بنام

یک عمله کارگر نخلستان توی این چیز بود که بعداً معلوم شد افسراست و ما از اینجا برخوردار کردیم به اینکه منطقه خوزستان مورد نظر و هدف است قبلاً" میگفتند که عربستان \_ عربستان ولی نقشه خوزستان را که عربستان بود در داخل اثاثیه لنج ما بدست آوردیم . این لنج را وقتی بدست آوردیم وقتی بود که ارائه شد و بعرض رسید و در مسائل اطلاعاتی کشورهایی که مورد توجه بود در آن موقع این را رسیدگی کردند، مرحوم تیمسار نصیری با وجود اینکه من هیچگونه اطلاعاتی از کارهای امنیت داخلی مملکت نداشتم و تمام کارم فقط روی ضد جاسوسی بود و کار دیگری نداشتم فقط با جاسوسهای شوروی سروکار داشتیم یکی دو تا هم جاسوس بین المللی و ترک گرفته بودیم این مسائلی بود که فقط کارم روی این مسائل بود ، بنده را خواستند گفتند که باید بروی بسـه خوزستان گفتم برای چه کاری ؟ گفتند رئیس امنیت داخلی خوزستان ، من هیچ نوع چیزی نداشتم هرکاری هم کردیم دیدیم آن سپهبدنا صر مقدم که آن موقع مدیرکل اداره سوم یعنی امنیت داخلی کشور بود، این شخص پیشنهاد کرده بود و خود نصیری هم قبول کرد ، بنده رفتم به خوزستان ...

سؤال : معذرت میخواهم در این موقع سمت شما در سازمان اطلاعات و امنیت کشور چه بود .

آقای مهرآموز : افسر ضد جاسوسی اداره هشتم بودم ، من افسر ضد جاسوسی اداره هشتم بودم مسئول رسیدگی به امور شورویها و کسانی که از شوروی برمیگردند و آنچه که جاسوسها یا رابطینی که داشتند روسها در ایران، من مسئول بودم و میرفتم دنبالشان ، سرهمین هم همیشه مورد پی گیری روسها بودم که همیشه هم خطر را احساس میکردم چون همیشه تهدید میکردند تو را دیوهایشان، فحش میدادند به اسم، اصلاً " فحش میدادند . من تقاضای اسلحه کردم ، چون وضع از نظر امنیتی آن موقع در خطر بود. چون همان موقع من یک شبکه عظیم جاسوسی را در منطقه ترکمن صحرا گرفتم که اینها نسبت به خروج افسران توده ای و توده ایهای پنهان شده که سران حزب توده که در ایران پنهان شده بودند و دستگیر نشده بودند، از منطقه گرگان برده بودند بیرون و من این پرونده را به حداکثر صافی در آوردم که مشخص شد که روسها چه نقشی داشته اند و همین عده ای بودند که متاسفانه در این

شورش اخیر خمینی از شوروی آمدند به ایران مثل سرگرد پولاددژ که رئیس قسمت درجه داران حزب توده بود، در ارتش ایران در زمانیکه در رکن دوم خدمت میکرد و این شخص اخیراً هم آمده است به ایران من دیدم توروزنامه‌ها که بعداً هم برگشته و رفته چون ما حالا هم که خودمان در تبعید هستیم دیگر چیزی نداریم، معیناً این پرونده‌ها همه‌اش باعث شد که وضع شورویها و اطلاعاتشان را من پیگیری میکردم، باعث شد که چون روسها در آن موقع نسبت به ایران یک حالت خصمانه‌ای داشتند از طریق عراق میخواستند حملات بکنند، حمله اطلاعاتی نه حمله نظامی، این بود که مرحوم پاکروان بعد از گرفتن آن لنج اسلحه و مرحوم نصیری بعد از این جریان به بنده گفتند تو باید بروی ضمن اینکه آن کار را میکنی بایستی مراقب اطلاعات شورویها در منطقه باشی به این دلیل بود که بنده را فرستادند در منطقه خوزستان. البته در این جریانات برخوردهای زیادی با روسها داشتیم، پرونده‌های زیادی داریم من روی پرونده یک استوار نیروی هوایی در زئیر میدانستم که این مثلاً "کدام گاراژ است که میدانم مثلاً" برای روسها کار میکند یا در مورد یک افسر دیگر شوروی که آمده بود بیرون، میدانستیم در بصره چه مناطقی از نظر روسها قابل توجه است.

در زمان عبدالسلام عارف وقتی که کمونیست‌های عراق آمدند به ایران که مستقیماً من خودم عمل کردم رویشان و کتابی با آن سرهنگ زیبائی نوشتیم در اینموقع که کمونیست‌های عراق در ایران چه جور دستگیر شدند، چه جور در مرز دستگیر شدند و بعد من خودم بردمشان طبق دستور به بصره تحویلشان دادیم به دولت عراق البته نه همه آنها را، بلکه آنهایی که در مرز شوروی دستگیر شده بودند، نه آنهایی که پناهنده شده بودند. بعد اینها تمام مسائلی بود که من چون از داخل عراق خبر داشتم مرحوم تیمسار نصیری هم بنده را فرستادند آنجا.

در آنجا که شروع کردیم هم زمان بود این کارها با اینکه سپهبد تیمور بختیار که قبلاً رئیس سازمان امنیت بود و از ایران رفته بود بیرون پس از بازگشتش از آمریکا به اتریش در اتریش تماس‌هایی برقرار کرده بود با دولتهای غربی از جمله سوریه و مصر.



سؤال : این در حدود چه سالی بود ؟

آقای مهرآموز : در سال ۴۰ ایشان چیز کردو از اینجا شروع کرده اینکـه با کشورهای عربی وارد مذاکره بشود برای برهم زدن ایران و آمدن به ایران برای براندازی رژیم سلطنت پهلوی ، این موضوع همین جوری ادامه داشت تا اواخر سال ۱۳۴۱ یا اوایل سال ۱۳۴۲ که منجر به آن جنبش ناراحتی خمینی بود و بعد این البته این موقع بود که سپهبد بختیار آمده بود به لبنان از لبنان قصد داشت که از طریق عراق و از منطقه خرم آباد وارد ایران بشود که آن موقع با اقداماتی که ادارات اطلاعات ساواک و دولت لبنان کرده بودند بختیار در لبنان دستگیر شد مدتی در زندان بود مرحوم سرلشگر عباس شقاقی نماینده ساواک بود در منطقه در لبنان در بیروت و اقداماتی کرد ولی وزیر خارجه لبنان آن موقع با مقامات کشورهای دیگری که ارتباط داشت شبانه بختیار را از زندان مرخص کردند و بختیار یکسره پرواز کرد به بغداد . در بغداد خودش را معرفی کرد به همان دستگاه حسن البکر که تازه عنوان شده بود و بعد از عبدالسلام عارف آمده بودند کار گرفته بودند که ایشان را گذاشتند در منزلی در کاخ مرحوم نوری سعید یک قسمت از کاخ نوری سعید را گذاشتند در اختیار بختیار برای براندازی بداخل ایران . در اینجا خود دولت عراق چون قبلاً تصمیم بر این داشت در زمان عبدالسلام عارف که یک اقداماتی را در براندازی خوزستان انجام بدهد و خوزستان را بنام عربستان بشناسد و یکعه از اعراب را یعنی اهالی ایران را برده بودند بداخل خاک عراق و تعلیمات داده بودند که برگشته بودند و چند نفر از آنها آمدند اطلاع دادند و دستگیر شدند و سه نفر شان از سران این گروه اعدام شده بودند خانواده های آنها در بصره و بغداد بودند عمو و عموزاده های آنها در بغداد بودند که این سران عرب همه شان در منطقه عمارة سکونت پیدا کردند و بعد از اینکه مأموریتات را شروع کردیم آن موقع هنوز هیچکس در ایران میدانست که سپهبد تیمور بختیار در بغداد چکار دارد میکند غیر از دستگاه سازمان امنیت برای اینکه این مسئله را همین جور ما داخل عراق و داخل ایران پی گیری کنیم یک اسم رمزی گذاشته شد برای عملیات بختیار بنام "توتیا" این در منطقه خوزستان فقط سه نفر این مسئله را میدانستند و در منطقه تهران

که اصلاً ستاد اداره کننده این عمل بود چندین نفر بیشتر نمیدانستند که یکی از آنها خود مرحوم نصیری بود ، بعد سپهبد مقدم بود ، آقای ثابتی بود و اینها بطور محرمانه همه چیز را با رزمیدادند به منطقه؛ و مسئول عملیات در منطقه من شدم . در آن موقع جبهه التحریر عربستان شروع به همکاری با بختیار کرد ، جبهه التحریر عربستان همان عده ای بودند که سابقاً " درایران اعدام شده بودند سرانشان و خودشان فرار کرده بودند به خاک عراق ، تشکیلاتی دادند بنام جبهه التحریر عربستان یعنی جبهه یعنی دسته آزادی عربستان این عده مرکزشان در منطقه بصره بود، بختیار شروع کرد با اینها نزدیک شدن . خمینی در آن موقع رفته بود به عراق بختیار البته بعد از یکسال شروع کرد با خمینی ارتباط گرفتن . این کارها که داشت میشد که دومرتبه مرحوم نصیری بنده را خواستند چون عملیات قرار بود از منطقه کوههای مشتاق که در منطقه فکه و سوسنگرد قرار گرفته شروع بشود به بنده گفتند باید تو بروی به منطقه آنجا و عملیات را از همانجا زیر نظر بگیری و شروع بکنی بکار . بنده آمدم بنا بوظیفه ای که بعهدام بود از منطقه سوسنگرد شروع کردیم بکار و بختیار بوسیله خانواده عاصی ها خانواده عاصی یعنی یک تیره از عشایر بنی طرف که در منطقه ایران و عراق و عربستان هستند اینها همانهایی بودند که با بختیار همکاری میکردند از آنجا با یکی از بهترین شیوخ که مرد بسیار محترمی بود و در منطقه ما بود تماس گرفتند، پسر عمو بودند، او هم بلافاصله آمد و جریان را گفت که ما من تماس گرفته اند که من به عراق بروم ما اینرا پیشنهاد کردیم به تهران و قرار شد که این شخص را بعنوان رابط ما بفرستیم به عراق، این رفت و از راهها و طرقی که مشخص است یعنی غیرمجاز بدون اینکه ژاندارمری یا دیگرا بفرمانند ما اینرا فرستادیم به داخل خاک عراق ، در داخل خاک عراق رفت از طریق عماره به بغداد با سپهبد تیمور بختیار با حضور طه عضد رئیس سازمان اطلاعات و امنیت بغداد و صدام حسین که آن موقع اصلاً با بختیار در یک اتاق می نشستند و باهمدیگر هم کار میکردند، همین صدام حسین که امروزه رئیس جمهور عراق است، به این دستور دادند که تو بسمت استاندار یا فرماندار کل اهواز ، الاهواز که همان اهواز خوزستان باشد منصوب میشوی و یک حکمی هم به او دادند و اینرا مامور کردند و پول زیادی هم به او دادند که در ایران شروع کند به تهیه کردن جوانها و بلکه اسلحه بگیرند

و پخش‌کنند بین افراد ..

سؤال : اسم این شخص چه بود .

آقای مهرآموز : اسمش فیصل طرفی البته این حالا چون کشته شده بیچاره من متاسفم از اینکه مرد وطن پرستی بود مرد بسیار جالبی بود واقعا " خدا بیا مرزد او را بعد این شخص البته با نظر خود من شروع کرد به تماس گرفتن، ما این مسئله را کاملا" مکتوم داشتیم سعی میکردیم حتی کارمندان خود دستگاه نفهمند البته در تهران یکی دونفر که بعدا" معلوم شد با بختیار ارتباط داشته اند فهمیدند و بعد از این جریانات این بدبخت را به کشتن دادند خودش و خانمش را و بچه هایش را همه را در یکروز رفتند توی خانه اش عربها سربریدند و البته عراقیها نه عربهای ایران، معذرت میخوام، این بختیار از این زمان که او اسط سال ۱۳۴۴ بود شروع کرد به فرستادن مانیفستی که درست کرده بود بنام قانون اساسی ایران و طرز عملکرد و طرز دستورات چریکی که چه جور بدهید همه اینها را با خط خودش و با دستور خودش با امضای خودش میفرستاد و شروع کرد به فرستادن کاغذهایی از داخل عراق برای اشخاص معین در ایران از جمله رئیس شهربانی یا چندتا از بختیارها یک عده اشخاصی که روسای عشایر بودند و برای کلیه روسای عشایر خوزستان کاغذ فرستاد از جمله چیز، معذرت میخوام، شیخ علی سیائی شیخ مکی فیصلی، این مکی فیصلی که الان در عراق دارد کار میکند کسی است که بختیار برایش کاغذ فرستاد و این شخص یا شیخ خاقانی همین شیخ شبیر خاقانی که الان خمینی او را گرفته است الان در قم است این شخص از بختیار پول برایش آمد، اسلحه آمد، یا فرض بفرمائید که آن طرفی ها همه شان پول آمد برایشان من یکنفر دیگر از اینها را معین کردم که مال عشیره سیاحیه که یک دبیر آموزش و پرورش ایران بود که لیسانسیه حقوق و فوق لیسانس داشت و اینرا معین کردیم این شخص با او تماس گرفت برای او اسلحه فرستادند، بختیار شروع کرد به فرستادن اسلحه این اسلحه ها مرتبا " میآمد بختیار خیال میکرد که این سلاحها را میآورند و در ایران پخش میشود و انبار میشود، منتها بنده شبها میگذاشتم توی اتومبیل و شبانه میرساندم به آبادان آنجا با صندوق میفرستادیم تهران بدون اینکه

هیچکس بفهمد و کاغذها را هم ماهمه را باز میکردیم کپی میکردیم کارهایش را انجام میدادیم دومرتبه می بستیم به آن طریقی که میخواست میفرستادیم به شهری هم که بود می گفتیم آقا مواظب باشید برای مثلا "فلانکس کاغذ آمده به بینند او میدهد کاغذ را یانه که خیلی ها دادند و خیلی ها از ترسشان ندادند و خیلی ها هم بعدا "گیرافتادند این مسائل بود که همین جوری در ایران عمل میشد .

سؤال : کاغذ ها را چه جوری میفرستادند با پست ؟

آقای مهرآموز : نه خیر ، نه خیر کاغذ همیشه بوسیله رابط میآمد همین شیخ فیصل طرفی رابط معین کرد جوانهایی را معین کردند که یکی از آنها یک نماینده اخیر مجلس شورا بود و واقعا " هم جوان تحصیل کرده فوق لیسانس داشت و خیلی هم مرد محترم خوبی بود این با کمال رشادت هیچ ابائسی از خدمت نداشت میگفت چون اینها میخواهند به ما چون ما را عرب میدانند بعد میخواهند ما را ضمیمه عراق بکنند میرفت خدمت میکرد و واقعا " هم خدمتش از هر جهت قابل توجه بود . بعدبرادر همین فیصل طرفی بود و دو دوره هم نماینده مجلس بود و خیلی شیوخشان بودند اسلحه هم گرفتند پول هم گرفتند یواشکی که بعدها مابه چه طریقی حالا از آنها گرفتیم، اینها را که از آنها گرفتیم اینها را با واقعا " نهایت مهربانی، یعنی آمدیم به آنها کاغذهایشان را نشان دادیم گفتیم آقا این کاغذ را تو فرستادی برای بختیار و اینهم کاغذی است که بختیار برای تو فرستاده اسلحه ها را بیاورید پولها هم مال خودت که او اهل هم اینها بعضی هاشان میترسیدند و واقعا " هم آوردند اسلحه ها را دادند، اسلحه ها همه شان تفنگ های کلاشینکف بود اسلحه های سمینف بود اسلحه های کمری ۱۳ تیر بود اسلحه کمری قلم خودنویسی بود ، دواهای برای نوشتن نامه بود ، نارنجک بود ، از این مسائل زیاد داشت که اینها میفرستادند و اینها تمام هم میآمد مامی فرستادیم تهران و در تهران بود .

سؤال : آنها این وسائل را چگونه میفرستادند ؟

آقای مهرآموز : بوسیله رابط نمودنم جنابعالی به صاحبهای که آقای ثابتی در زمانیکه بختیار کشته شد گوش کرده باشید یا نه ایشان در مورد یک شتری که فرار کرد در کوههای مشتاق و نشسته بود روی زمین، یا نوع اسلحه ای که آورده بودند به ایران صحبت کرد . بدون اینکه ژاندارمری آن موقع اطلاع داشته باشد ، من پاسگاه فکه را بعنوان یک مأموریت فوری از منطقه برداشتیم هرچه هم فرمانده ژاندارمری ، آن موقع هم فرمانده ژاندارمری آنجا از قضا سرلشگر عباس شقاقی بود، نمودنم است اصلاً" قضیه چیه ما مجبور بودیم که این پاسگاه را برداریم چون فکه باز است اصلاً، فکه یک منطقه باز باز است موش هم از آن طرف رد بشود مشخص میشود این طرف ، برای اینکه پادگان ژاندارمری نه بیند، چون متاسفانه یک مسائلی بود در ژاندارمری که نمیشود، حالا گفتنش از نظر من صلاح نیست ما پاسگاه را شبانه عوض کردیم و یک کامیون کمپرسی پراز کلاشینکف و سمینف و فشنگ هایش چون هر اسلحه هر تفنگی دارای سه شانه ۴۸ تائی فشنگ بود هر کدام میآمد یک شانه هم توی کیسه داشت و با سمبه و بند و بساط تکمیل میآمد و همه اسلحه ها و پول زیادی که میآمد، پولی که میآمد غیر قابل تصور بود برای یک کارگری که ماهیانه در کویست کار میکرد آن موقع میتوانست حداکثر دوهزار تومان گیر بیاورد، بختیار برای هر رفت و برگشتش سه هزار تومان به او میداد چهار هزار تومان به او میداد . این پول باعث شده بود که خیلی ها دلشان میخواست بروند اوایل سال ۱۳۴۷ بود که آن سیل عظیم خوزستان پیش آمد و رفت و آمد یکخورده قطع شد برای رفت و آمدها ما مجبور شدیم از قایق استفاده بکنیم مسئله رفتن از روی خورالعظیم که آن منطقه آب بین ایران و عراق است در منطقه هویزه قرار گرفته است آن آب سه ارتفاع ۱۸ متر بالا آمد یعنی آب خورالعظیم آمد تا انتهای پاسگاه ناصریه ایران را و پشت کوت عراق را گرفت یعنی در کوت عراق آمد ما میخواستند رفت و آمد بکنند همه شان مجبور بودند با قایق رفت و آمد بکنند ما هم در منطقه بستان مان وهویزه مان هرکاری میخواستیم بکنیم مجبور بودیم با قایق انجام بدهیم ، این موقع هم معهدا ما دست برداشتیم همانجور که او میفرستاد ما هم میگرفتیم و میفرستادیم به تهران، در آن موقع بود که این سلاحها را از راه کوههای مشتاق میفرستادند چون آن ۹ تا شتری که در صاحبه آقای ثابتی بود از راه کوههای مشتاق میآمد که یکدانه از شترهایش

فرار کرد و حالا چه ، منتها ما چطور یک شتری را گیر آوردیم در آن کوهها و آن گرمای طاقت فرسای آنسال خدا میداند، بعد برای اینکه بتواند بختیار اصولاً" چیز بکند یک مسئله خیلی جالبی پیش آمد که اجبار دارم بنده بگویم خدمتتان واقعا " مسئله قابل توجهی بود . طه عضد نامسه ای نوشت به فیصل طرفی که تو عربی و ما هم عربیم ما منظورمان اینست که خوزستان را بگیریم این عربستان را ضمیمه خاک خودمان بکنیم همان نقشه را هم برای ما فرستاد که البته برای ما که میگویم برای آنها چون آنها با من محرمانه کار میکردند این بود که همه چیز در دست من بود، البته ایمن عملیات را در منطقه ایلام و منطقه چیز هم میکردم و چون من در منطقه خوزستان بودم عملیات دست من بود آنها هم مرتبا " من را در جریان میگذاشتند که مثلا" در منطقه ایلام یک همچی چیزی آمد، ولی من به آنها نمی گفتم که در منطقه من آمد، این بود چون مال من میرفت به مسجد سلیمان، مسجد سلیمان جایی بود که بختیار میخواست بوسیله ایل بختیاری از آنجا شورش را شروع کند و قرار بود در روز ۱۳ روز فروردین سال ۱۳۴۸ اصولاً" برنامه براین بود که آنها کار را از روی کوههای مشتاق به کوههای مسجد سلیمان همین جوری شروع بکنند که این سلسله جبال میرود به کوههای اهواز میرود به مسجد سلیمان و میرود به بختیاری اصولاً" این مسئله همین جوری مداومت دارد، چون روز ۱۳ فروردین روز بیلاق ایل بختیاری است که آن روز حرکت میکنند و روز سوم مهر روزی است که برمیگردند این برنامه را روی این پایه ریخته بود . برای اینکه دیگر بیشتر از اینها مجبور نباشند بروند به بغداد تماس بگیرند و برگردند بختیار تقاضا کرد از مکی فیصلی و فیصل طرفی که یکیشان فرماندار خرمشهر یا بقول خودش بقول عراقیها، چه میدانم، اسمش را عوض کرده بودند یا استاندار اهواز دعوت کرد که بروند به چیز ، مکی فیصلی شخصی بود که از طرف عراقیها در زمان آن عبدالسلام عارف، در زمان عبدالسلام عارف حکم اعدامش صادر شده بود چون با آن جریان استقلال خوزستان یا عربستان مخالفت کرده بود ولی اینجا بختیار با او تماس گرفت و اینهم کار کرد یک مقداری کار کرد وقتی که تقاضا کرد از اینها که اینها بروند به بصره، مکی فیصلی مراجعه کرد که من از رفتن بصره میترسم بدلیل اینکه من بروم آنجا من را میکشند . خوب از طرفی هم طه عضد یک نامه نوشته بود به این فیصل طرفی که چون ما

عربستان را می‌خواهیم و کاری به ایران نداریم بختیار هم با پادشاه ایران دعوا دارد پس در این صورت شما سعی کنید که ضمن اینکه سر بختیار را شیره می‌مالید یک کاری کنید که از کارهایش ما را مطلع کنید و ما عربستان را بگیریم، شما در مورد ایران بما مربوط نیست خودش میداند و دولت ایران خوب اینجا یک شگرد بسیار جالبی بود که من اینجا بکار بردم که من آن نامه را بلافاصله آوردم به تهران با مرحوم تیمسار نصیری و سپهبد مقدم تماس گرفتیم و ترتیبی دادیم که این شخص این نامه را برگرداند به بختیار، به بختیار برساند این نامه را، گفتیم من به مرحوم تیمسار نصیری که اختلاف بیندازیم بین حسن البکر و صدام حسین و بختیار و این طرح من مورد توجه‌شان قرار گرفت و من عمل کردم این کاغذ را ما دادیم و یک نامه ای نوشت که آقای بختیار برای من یک چنین نامه ای آمده من چکار کنم اینرا عمل کنم، یا دستورات تورا عمل کنم و نامه ای نوشت به عمویش یعنی عاصی بزرگ که در عماره همه کاره بود که برو با بختیار صحبت کن تکلیف من را معین بکن بختیار هم این نامه را بر میدارد میبرد پیش حسن البکر، داد و بیداد و بند و بساط و با صدام حسین و آمدند تا طه عضد (یا عروزی) را خیلی چیز کردند نشستند یک نامه ای نوشتند به اعضای سه نفری شان بختیار، طه عروزی، صدام حسین و آقای صدام حسین که ماهه ما در یک راهیم و ژنرال بختیار اصولاً در این کار مصراست و ما تابع نظرات ایشانیم در مورد ایران و هیچ فرقی برای ما از نظر اینکارها نمیکند شما همان دستورات بختیار را اجرا کنید، ایران کلیه مال ما است وقتی که ایران گرفته شد، نسبت به عربستان ما اینجا توافق کردیم که آنوقت شاید یک خود مختاری به عربستان داده بشود اینرا در آن کاغذ اینها نوشتند که آن کاغذ را بنده تا رسید و بلافاصله آوردم خودم به تهران و دادم به مرحوم تیمسار نصیری و خوب بکارهایشان ادامه دادند. در مورد مکی فیصلی هم گفتند که باید یک کاری کنیم که مکی فیصلی برود به عراق، مکی فیصلی حاضر به رفتن به عراق نبود که خود من رفتم نشستم با او صحبت کردم. بعد اقداماتی کردیم از طریق کویست و از طریق اتریش که به بختیار گفته شد چون آن قدرت خانم، خانم قبلسی آقای یمنی که زن بختیار بود و پسر بختیار آن موقع پهلویش بودند در بغداد بودند. بختیار صحبت کرد و کاغذی نوشت به مکی فیصلی که آمدنست هیچ ایرادی ندارد و خود عراقیها هم به او خبر دادند که آمدن تو هیچ

ایرادی ندارد برای این منظور من طرحی ریختم که در منزل خودم عمل شدند آبادان یعنی منزل دخترم عمل کردیم که مکی فیصلی و فیصل طرفی را ما فرستادیم از راه شلمچه بداخل خاک عراق، چون شبانه بود ما میدیدیم البته ما در آن موقع چهار بی سیم داشتیم از طرف بختیار که یکیش در سوسنگرد بود یکیش در خرمشهر بود یکیش در اهواز بود یکیش در مسجد سلیمان بیشتر کار این عملیات را هم بی سیم سوسنگرد انجام میداد که گوینده اش خود بنده بودم و آن طرفی که نماینده مجلس شد ومی نشستیم با همدیگر روی زمین عمل میکردیم و او خیال میکرد که مثلاً "ستاد عملیاتش دارد چیز میگوید، ما هم که خوب عملیاتمان را انجام میدادیم . شبانه که ما اینها را فرستادیم در تمام مدت ما با اینها در کوران بودیم چون اصولاً با بی سیمی که داشتیم، با چیزهایی که با اینها بود میدانستیم که اینها الان در چه وضع هستند که رفتند و افسران عراقی آمدند در تنومه اینها را از همان جلوی شلمچه سوار کردند بردند به بصره در پورت بصره در کشتی نوری سعید بختیار هم در آن موقع در آنجا بود و با اینها ملاقات کردند دستوراتی به اینها داد و صبح به هر کدامشان ۴۰ هزار دلار پول و یک اسلحه کمری ، ساعت طلا و برای چند نفر دیگر هم بهر کدامشان بنا بدرجه پول و ساعت فرستاده بود اینها صبح که برگشتند نیمه شب رفتند، صبح هم برگشتند ۶ ساعت بیشتر طول نکشید، نقشه را اینجور کشیدیم که اینها بگویند که ما اگر غیبت کنیم از منطقه ممکنست که مورد سوء ظن قرار بگیریم به این ترتیب آنها را صبح نزدیک های شفق آوردنشان به نزدیک مرز پیاده شان کردند وقتی آمدند اینطرف که ما خودمان لب مرز نشسته بودیم و خوب با آن ترتیباتی که داشتیم آوردیمشان بداخل ، آوردیم بداخل و همان شبانه تمام جریان اینها همان صبح خوب به تهران گفتیم در جریان قرار گرفتند در این فاصله ها مرتباً "بختیار باز اسلحه میفرستاد یعنی فرستادن اسلحه در عرض ۲ سال ، یکسال و تقریباً " ۹ ماه از اواخر سال ۴۶ که شروع شد همین جوری یکسره آمد تا اوائل سال ۴۸ که طرح عملیات کشتن بختیار را تهران اجرا کردند، همان مسئولین ساواک تهران عمل کردند بوسیله آن استوار خود بختیار بعد که کشته شد در منطقه هم متاسفانه، متاسفانه بودند دیگر تو دستگاه از این افرادی که بابت خیالی آن شخص آمد و در منطقه خرمشهر- تنومه و گیر یکی از مامورین دویبل افتاد که بشرش



گرداند به عراقیها و او کشته شد، اینکه مربوط بمن نبود اصلاً" هیچ طرحش را من هیچ اطلاع هم نداشتم ولی بمحض اینکه آن عمل انجام شد و ما خبردار شدیم که یک چنین اتفاقی امروز صبح اتفاق افتاده. من بلافاصله به تهران گفتم، تهران بمن گفتند که این خبر را به بین درست است یانه که من بوسیله همان طرفی حرکتش دادیم او رفت بلافاصله گذشتن از مرز خیلی ساده است، آنجا رفت و آمدها خیلی عادی و ساده بود با قایق از لای نیزارها میرفتند و برمیگشتند و ژاندارمری هم خوب میدانست و کاری که میکرد، فقط کار خودش را انجام میداد بدون اینکه بداند اصلاً" این قضیه از چه قرار هست و از چه قرار نیست، نمیدانست، تا اینکه رئیس سازمان چریکی عماره را من بقول معروف کار خودمان خریدم این شخص که من خریدم این بود در حدود ۴۸ نفر چریک مسلح که میآمدند در مرز ایران و اسباب در دسر میشدند، این شخص را بعد از کشته شدن بختیار با طرحی که ریخته بودم من، آوردیمش به ایران آمد و شبانه رفتم از میان ژاندارمها، من اینرا که میگویم نه اینکه بخواهم اغراق بگویم ژاندارمری با وجود اینکه من شبانه با قایق موتور خودم از روی رود کرخه از جلوی ۱۱ پاسگاه گذشتم نفهمیدند که من چه عملیاتی در آن گوشه مرز کردم، موقعی که برگشتم داخل اطاقم در شهر سوسنگرد با اتفاق آن شخص که بنام حمید عاصی شرفانی بود و نشسته بود پهلو من و من شبانه همان شب جریان را داشتم به مرحوم تیمسار نصیری تلفنی میگفتم فرمانده هنگ ژاندارمری آمد تو گفت فلانی شنیدم که حمید عاصی آمده اینجا درست است یا درست نیست، من گفتم همین که پهلو دست نشسته است اسمش حمید عاصی شرفانی است که قبول نمیکرد، خیال میکرد شوخی میکنم که بعد البته این آمد در تلویزیون و تمام جریان را گفت و خیلی هم مورد توجه قرار گرفته با وجود اینکه یک قتل کرده بود در ایران مورد عفو قرار گرفت و یک صدهکتار هم زمین به او دادند که در منطقه سوسنگرد است.

اصولاً" عملیات بختیار از اول سال ۱۳۴۳ شروع شد به سال ۱۳۴۸ خاتمه پیدا کرد عملیاتی که میخواست برای براندازی از داخل ایران بکند آن از سال ۱۳۴۶ شروع شد یعنی ۴۳ تا ۴۶ کارهایی بود که در اروپا و لبنان و عراق انجام میداد بوسیله همین صدام حسین، بنده دیگر تا آنجائیکه توانستم حتی روی تخت بیمارستان که خوابیده بود زیر اکسیژن عکسش را برداشتیم،

موقعی که با خمینی ملاقات کرد قبل از این کار عکسش را برداشتیم تمام اینها موقعی که گذاشتنش توقیر که حسن البکر آمد خودش یک گوشه ای بقول خودش این سرتابوت را گرفت عکسش را برداشتیم، تمام اینها را عملیاتی کردیم که متاسفانه این روی لج و لجبازی او یا هرچه بود که واقعا "اینکار رامی خواست در مورد ایران بکند ولی واقعا" بختیار در همان آن نامه هائی که می نوشت .... (پایان نوار یک آ)

#### شروع نوار ۱ ب

سؤال : خوب شما بفرمائید بقیه قضاوتی که نسبت به بختیار می کردید که این در تمام نوشته هایش از ایران صحبت میکرد و به ایران اظهار علاقه میکرد بفرمائید آن مطالبی را که میگفتید و در ضمن بفرمائید که به چه اشخاصی که می شناسید و سرشناس بودند نامه نوشته بوده و بعد هم در مجموع این نامه هائی که به ایران میفرستاد چه میگفتهم نیتش چه بود وهم چه میخواست و از مخاطبینش چه میخواست .

آقای مهرآموز: بختیار از روز اول درمانیفستی که نوشت قانون اساسی ایران را، قانون مشروطیت ایران را قبول داشت مدعی بود که من رژیم موجود پهلوئی را میخواهم بردارد ولی قانون مشروطیت ایران بجای خودش باقی میماند با رفرا ند و بند و بساطی که به بینند که مردم چه چیزی را طالبند و نسبت به مملکت ایران هم یک حالت نظامی خاصی داشت او خیال میکرد که دارد به مملکتش خدمت میکند و آن در نامه هایش تمام این مسائل را حتی آن نامه ای که عرض کردم با صدام حسین دعوا شده بود میگفت من ایرانرا میگویم من بعد از اینکه ایرانرا گرفتم نسبت به خود مختاری یا چیز بررسی می کنیم مثل کردستان مثل نظرات دیگر بعد اعلام می کنیم هیچ مسئله اینکه از ایران چیزی را کم بکند توی نامه هایش دیده نشد، نامه هایش هم همه اش به اشخاص مختلف من تا آنجائیکه یادم است بعده ای از افسران مثل سپهبد مبصر، سپهبد صمدیان پور و اصولا "سران بختیاری، به شیوخ خوزستان کلا" نامه نوشت و من چند نفر را بردیم به اهواز بوسیله رئیس ساواک اهواز بطور عملیاتی تحویل دادیم و بعدش در منطقه خرمشهر، منطقه آبادان مثلا" شخصی بود بنام ملا عبدالله که در منطقه هویزه که پسر ملا نصرالله معروف که اصلا" یک موقعی میخواستند عنوان سلطنت برای خودش ایجاد کرده

بودند به او نامه نوشت و از او استمداد کرد چون او حرفش بین شیوخ ایران و عراق خیلی در رو داشت خیلی هم به او احترام میگذاشتند مردمورد احترامی بود و دولت هم اصولاً به ملاعبدالله احترام میگذاشت و مرد خوبی هم بود، بعد به خانواده های خودشان بختیارها یکی از کسانی که برایش نوشته بود همین آقای دکتر شاپور بختیار است که الان در اینجا هستند که این کاغذها همه بوسیله افرادی که فرستاده میشد یا آورنده میبرد تحویل میداد یا طرزی عمل میکردیم که گیرنده خیال کند که این شخص، آورنده این کاغذ است، آن مسئله مربوط به آن گیرنده کاغذ نبود مسئله مربوط بود به طرز عملیاتی که انجام میشد و اصولاً خیلی از این اشخاص کاغذهایشان را پس دادند آوردند، دادند و خیلی ها ندادند یکی از آن کسانی که نداد سرلشگر شهشانی افسر نیروی هوایی بود که نیاورد بدهد خوب بعد از مدتی هم او را خواستند گفتند تو این کاغذی که آوردند بتو دادند چرا نی آوردی بدهی .

خوب مال شیوخ ، مال افراد بختیاری خیلی هایشان ، بنده یک عملیاتی که کردم هیچ یادم نمیرود واقعا " این مسئله را ، آقای بختیار یعنی جهانشاه بختیار در منطقه اهواز با مرحوم سپهبد محوی یک مزرعه ای را داشتند اسمش مزرعه محوی بود یک شرکتی داشتند که در حدود سه چهارهزار هکتار زمین بود و آنجا کشت و زرع میکردند، ایشان در ساحل رود کارون در منطقه بالای اهواز اطاقی درست کرده بودند، زندگی میکردند اینها سر مزرعه شان بودند. آورنده کاغذ را چون از عشایر بختیاری بود و مسـورد شناسائی آن خانواده بختیاری بود ما اصولاً کاغذ را به آن ندادیم ببرد، دادیم به یک شخصی یک آموزگاری بود که جزء منابع ما بود دادیم به او و او هم خودش چون به زبان عربی هم کاملاً آشنا بود فرستادیمش و رفت ولی خوب ایشان صبح زود رسیده بود به آن منطقه آقای بختیار، جهانشاه بختیار، این وقتی که رفته بود پهلویش و گفته بودند یکنفر آمده میخواهد بیاید این کاغذ را که چون کاغذها بطور خیلی کوچکی بسته بندی میشد ، اصولاً کاغذها را می بست چون آنها بازکردنش و بستنش تمام اینها طی اسلوب کار اطلاعاتی میشود، کار هرکسی نیست که بگیرد پاره کند ، بعد آنرا باز میکند میگوید این مال کیست میگوید مال شما اینرا باز کنید و بخوانید و میخواهم محرمانه صحبت کنم بعد وقتی باز میکند بمحض اینکه مطلع میشود این کاغذ مال تیمور بختیار است جلوی آورنده آنرا آتش میزند بلافاصله

کبریت میکشد و این کاغذ را آتش میزند. دستور میدهد این شخص آورنده را هم خوابانده بودند یک مقدار زیادی شلاق زده بودند تمام رانش و اینها زخم شده بود بعدها البته وقتی برگشت یک مقداری هم به او و انعام داده شد پولش خرجیش علاوه بر چیزی که داده شد و این مسئله بود که خوب عده ای از افسرها بودند که این کاغذها را هر کدام گرفتند فوراً بردند تحویل دادند و یک عده هم ندادند بنده یادم است که در تهران فهمیدم که سپهبد مبصر بعد از چندین روز این کاغذ را برده بود تحویل داده بود در صورتیکه مرحوم تیمسار سپهبد صمدیان پور کاغذ را باز نکرده بود برده بود تحویل داده بود یعنی روزی که رسیده بود، فردا اینرا باز نکرده بود بعرض اعلیحضرت رسانده بود قربان این کاغذ آمده، خوب مبصر بعداً مدعی بوده، ترسیده بوده حالا نمیدانم تا چه اندازه اش درست است من نمیدانم.

اصولاً بختیار در تمام نامه هایش ایران را، ایران میخواست با قانون مشروطه با قانون مشروطیت ایران ولی نسبت به خاندان پهلوی بخصوص نسبت بشخص اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی نهایت کینه را داشت.

سؤال : توی این نامه ها مثلاً همین نامه هائیکه بعضی ها پس میدادند اینها دقیقاً چه می نوشت.

آقای مهرآموز: تقاضای همکاری میکرد، تقاضای بیایید با من و من میخواهم ایران را آزاد بکنم و بمن به پیوندید من اینجا هستم اگر کاری داشته باشید وسائلی بخواهید تمام این مسائل را توی کاغذها متاسفانه علنی می نوشت چون بنده تا آنجائیکه خودم میتوانم ادعا کنم خیلی کوچکتر از آنم که بخواهم ادعا کنم ولی بختیار کار اطلاعاتی اصلاً بلد نبود.

سؤال : شما شواهدی در این مدت که نشان بدهد که بختیار در واقع خوب روشن با عراقیها کار میکرد همانطوریکه فرمودید عراقیها هم با سایر کشورهای خاورمیانه ارتباط داشتند ولی ارتباط با شوروی در این زمینه بوده یا از شوروی کمکی میگرفتند؟

مهرآموز : عرض میکنم که مسئله قابل توجهی که بود چون حزب بعث عراق با شورویها ارتباط مستقیم داشت پس از عبدالسلام عارف که با کمونیست های عراق در افتاد که باعث سرنگونی او هم شد در عراق آمدن، حزب بعث که وابسته به حزب بعث سوریه و وابسته به شوروی ها بود اصولاً اینها تمایلی که چه عرض کنم اصلاً جهتشان بطرف شوروی بود پس از اینکه بختیار در بغداد متمرکز شد که یک دفتر هم در عماره داشت میآمد عماره و برمی گشت از طرف حزب کمونیست توده و آلمان شرقی چندین نفر آمدند به بغداد در دستگاه بختیار کار کردند یکی از آنها که از شوروی آمده بود آقای دکتر قاسملو است که الان سرکرده کردها است، پناهیان بود که از شوروی آمد، عرض کنم محضرتان که دو سه تا دیگر از افسران ایرانی بودند که از شوروی آمدند به چیز، یک افسر از چکسلواکی آمد که همین سرگرد پولاد دژ بود، پرویز حکمت جو بود، بعدش همه شان آمدند و ستادی در منطقه بغداد تشکیل دادند که اداره بکنند ایران را. در این مورد هم ما همان دستوراتی که اینها میدادند طرحهایی که میریختند، طرح ریختند برای دیدن سلاح و انبار اسلحه در منطقه دشت میشان که به بینند که این اسلحه هائی که فرستاده اند، چون مسئله اسلحه ای که فرستادند مسئله کوچکی نبود هر روز ما چهل تا ، ۵۰ تا ۶۰ تا ۷۰ تا ۱۰۰ تا تحویل میگرفتیم چون اسلحه ای که میآمد اصلاً غیر قابل تصور بود که اکثراً همه اسلحه روسی بود، اسلحه های کمری ساخت چکسلواکی بود و ۱۳ تیر که یک تیر هم توی لوله میخورد ۱۴ تیر همیشه حاضر داشت، با وجود این اسلحه های مدرن خیلی جالبی بود، اسلحه های توپی بود که امریکائی ولی ساخت چکسلواکی بود یعنی عین همان سلاح امریکائی را در چکسلواکی ساخته بودند.

اصولاً پناهیان اداره کننده حزب کمونیست وابسته به بختیار بود و پناهیان و بختیار در یک اطاق می نشستند برای اینکه من برای خاطر اطلاعاتان بگویم یک جوانگی بود که ما میفرستادیم میرفت پیش بختیار می نشست یکدفعه در برگشتن تو اطاق من ایستاده بود ، من بیشتر شب با اینها ملاقات میکردم گفت که جناب سرگرد چون آن موقع من سرگرد بودم من جلوی شما نمیتوانم بایستم ولی این مردیکه سپهبد خیلی معذرت میخواهم این جملاتی بود که او میگفت : من نمیدانم این مردیکه وقتی من میروم تسوی

اطاقش بمن میگوید بیا با من ناهار بخور من میروم می نشینم با اوناهاار میخورم ولی روی میزش اینجور پول هست . پولهایی که آنجا بودهمه اش دلار بود و پیوند بود و پول ایران بود، پولهای ایران را که از ایران بوسائیل خریداری میکردند می بردند به عراق و آنجا برای خرج کردن به او میدادند ولی چون پولهایی که به پیوند و دلار بوده متاسفانه یا روی نفهمی خودشان عراقیهاهمه را رویش را مهر بانک مرکزی عراق زده بودند، آن موقع هم بین ما و عراق خیلی چیز بود هیچکس جرات اینکه این پول را بیاورد در یکی از بانکهای فرض بکنید در ایران بخواهد به حساب بگذارند یا اینکه بفروشد، نداشت، حتما " باید در یک کشور دیگری باشد یا کشورهای عربی باشد چون در ایران نمیشد این پول را بگذارند به بانک و اینها خبر داشتند که این پول از عراق آمده . ملاحظه فرمودید بعد بطوریکه آن مکی فیصلی و آن فیصل طرفی که من فرستادم در شب با بختیار در کشتی نوری سعید ملاقات کردند وقتی برگشتند هر کدام ۴۰ هزار دلار پول نقد داشتند که رویش همه اش مهر بانک بغداد خورده بود و من برای اینکه اینها هم ضرر نکرده باشند شخصا" بردم پیش رئیس کل بانک مرکزی استان خوزستان که رفیقم بود و بسیار هم مرد خوبی بود دادم و گفتم این پول ارز را تبدیل کنید، پول ایرانی بدهید که اینها تبدیل کردند و من پول ایرانی گرفتم و من پول ایرانی را به آنها تحویل دادم، چون خودشان ترس از این داشتند که این کار را بکنند، بختیار برای کشتن من چندین بار اقدام کرد چندین بار برای اینکه خوب اول کاغذ فرستاد من این کاغذ را فرستادم تهران و بعدش خواست، آنجا پرسیده بود که روسای انتظامی و محلی تان چه جور آدم هائی هستند، ما خودمان به آنطرف گفتیم که بگوید چه جور آدم هائی هستند، این بمحض اینکه اسم من را شنیده بود کاغذ فرستاد وقتی که جواب ندادم دستور کشتن مرا داد دوبار هم ما مور آمد به ایران برای کشتن من دفعه سوم اصلا" بعلت رفتار من با مردم دشت میشان، چون من واقعا" خودم را سربلند میدانم که دردشت میشان یا هر جا خدمت کردم، در دشت میشان بخصوص، مردم را جوری کرده بودم که غیر از من بهیچ احدی، بهیچ کسی اینها اعتماد نمیکردند حتی آقای سالور، حتی مرحوم سرلشگر کاتوزیان وقتی آمد برای بازرسی گفتند ما با شما کاری نداریم ما هرچه داریم به خود سرگرد میگوئیم بعد با این اندازه من نسبت به پدر این شخصی که دفعه سوم ما مورقتل من بود یک خدمتی کردم پیرمردی بود که

یکی از شیوخ اذیتش کرده بود من خدمتی کرده بودم، فقط، این وقتی که آمد و مامور قتل من شد ساعت یک بعد از نصف شب بود آمد دم منزل من خوب منم همیشه هم خودم مسلح بودم هم خانمم مسلح بود من خانم را عادت داده بودم که مسلسلی داشتیم از این مسلسل های اداره خودمان میگرفت میرفت بالا می نشست پشت بام از پشت بام شبکه بود دیوارکی داشت شبکه بود از آن پشت میدید همیشه این حفاظت میکرد چاره دیگری نداشتیم، نه به مامورین ژاندارمری میتوانستیم اعتماد بکنیم، نه به مامورین شهربانی متاسفانه، چون آنجا ارتش هم ندارد بعد این آمد من میدانستم ، میدانستم چه کسی است چون از او اطلاعاتی داشتیم و این شخص را می شناختیم این آمد بداخل و گفت اجازه بده من بروم بداخل اطاق حتی وقتی وارد حیاط من میشدمیدانست که از کدام در باید برود توی میهمانخانه، اینرا روی نقشه ای که برده بودند برایشان به او گفته بودند، از داخل دفتر بختیار ما خبر داشتیم من آوردمش توی اداره این روی میز اطاق میهمانخانه من ، نمکدان بود، بلافاصله نمکدان را برداشت روی دستش خالی کرد و یکخورده خورد گفت برای اینکه من نمکت را چشیده باشم و بعدگفتم خوب چکار داری این موقع نیمه شب آمدی اینجا، گفت این ها را یعنی لباس عربی اش را زد بالا دو قبضه اسلحه و یک کارد که توی جورابش بود درآورد گذاشت جلوی من و گفت قبل از هر چیز اینها را از جلوی من بردار که من یک وقتی وسوسه نشوم . برداشتم حقیقت این خدا میداند عین حقیقت عین مسئله است و بعد از اینکه اینرا برداشتم گفت من میدانم که تو آبجو میخوری من یک آبجو میخواهم من به خانمم گفتم از یخچال آبجو داد و بمن بعد یکدانه ریخت و گفت پس خودت نمیخوری منم خوردم، گفت من گرسنه ام خانمم برایش نیمرو درست کرد همان شبانه ساعت ۱/۵ گفت من اینجا میخوابم آنوقت صبح باهم صحبت می کنیم گفتم آخر توجه هستی گفت من مامور قتل تو هستم ، عرض کردم میدانستیم، ۲۰ هزار تومان هم پول داشت بعد جا انداختیم خوابید بعد از اینکه صبح بلند شد من و او صبحانه خوردیم باهمدیگر تعریف کرد که چه جور چیز کرده گفتم خوب چطور شد آمدی خودت را معرفی کردی گفت بدلیل اینکه شما پدر من را آن زمینی که داشت گرفتی اینجا آوردی کردی آب به او دادی، گفتم خوب این پولت را حالا چه کار میخواهی بکنی دو تا بچه داری در اینجا گفت بله من بچه دارم و من به علت میدانم چه کاری در پاسگاه فرار کردم و حالا هم آمدم من حالا برمیگردم، گفتم برگرد که البته

برگشت و ما ترتیبی دادیم که این در بیابان مثلا" بطرف من تیراندازی کرده و آنجا هم خبر بدهد که من گشته شدم، تیر خوردم . در منطقه هم شهرت دادیم که من تیرخوردم ولی ۲۵ هزار تومانش را گرفتم بلافاصله بوسیله رئیس بانک ملی سوسنگرد یک دفتر حساب پس انداز برایش باز کردم و کسی که میتواند برداشت کند پدرش خودش بود گذاشتم و این پول را بلافاصله به حسابش گذاشتم و دفترچه را به او دادم گفتم بده به پدرت، این حاضر نشد بلا پدرش ملاقات کند گفت چون من اگر با پدرم ملاقات کنم می فهمند که من توی منطقه آمدم آنوقت اسباب دردسر میشود ، یک تیراندازی هم کرد و بعد هم فرار کرد و رفت آنجا گفت که بعد در چیز بعدی که رفته بود به اشخاص یاد دادیم که بگویند آن شخص بطرف رئیس ساواک در منطقه تیراندازی شده و آنها هم خیلی خوشحال شدند ولی همه راهم توی روزنامه بعث هم نوشتند که من تیرخوردم و عکس من را در تلویزیون بصره انداختند که من تیر خوردم و مردم بدانند، خوب بعد هم متوجه شدند که نه تیر خورده ام و نه مرده ام .

سؤال : پس از این صحبت های شما برمیآید که در هر صورت بختیار از ابتدای کارش کمونیست ها و اعضای حزب دورو برش را گرفتند و به او کمک کردند . آیا از رابطه بختیار با مذهب یون و مخصوصا " خمینی چه اطلاعی دارید .

آقای مهرآموز : عرض کنم که مسئله بختیار و مذهب یون ، بختیار با خمینی چهار بار در آن زمانی که در بغداد بود ملاقات کرد و برای رفتن بمنزل خمینی هم بوسیله دعائی که الان مدیر روزنامه اطلاعات است و یکی از کمونیست های است که در بغداد با محمد منتظری دوره دیده اند ارتباط برقرار کرد . این دعائی مامور سازمان امنیت عراق بود و حقوق بگیرشان بود و گوینده فارسی رادیوی بغداد بود و همه کاره خمینی که با مصطفی خمینی هم خیلی دوست بود ، بختیار بوسیله این دعائی با خمینی در تماس بود او راقی که وقتی خمینی تنظیم میکرد برای فرستادن به داخل ایران و پخش کردنش بانظر بختیار بود ، بختیار در یک ناهار حاضر نشد صدام حسین در آن ناهار شرکت کند ولی بختیار رفت با خمینی ناهار خورد و همه اش هم برای براندازی در داخل ایران و از روحانیون برای اینکار استفاده میکرد ولی در آن موقع مرحوم آیت الله حکیم خیلی در این مورد چیز داشت که نگذارد اینکار بشود . پس



از فوت آیت الله حکیم این مصطفی حکیم پسر آیت الله حکیم فرار کرد چون مورد بغض و کینه صدام حسین و چیز بود و خیلی پسر شروری است . یک رئیس عشیره ای بود در منطقه بستان ما و در داخل خاک عراق در منطقه کوی تاز عماره بطرف بصره که در جوار دجله قرار گرفته این شخص بنام شیخ عزیز شیاع اسمش بود . این شیخ عزیز شیاع نماینده آیت الله حکیم بوده در منطقه بصره و در منطقه عماره، بعد مصطفی حکیم آمد در منزل شیخ عزیز شیاع . عراقیها نه میتوانستند نسبت به منزل شیخ عزیز شیاع حمله بکنند نه قدرتشان را داشتند چون اگر بهروسیله ای هم که میآمدند شرطه های عراق حاضر به تیراندازی بطرف خانواده شیاع یا عشیره آنها نبودند . شیخ عزیز شیاع را من آوردم به ایران و یک دوشبی هم در منزل خود من بود و همان ملا عبدالله موالی، موالی، که معروف به موالی بود ، موالی تقریبا "میهماندارش بود و دوشب هم منزل خود من شام بود و بچه های من، یک عکس حضرت علی داشتند در منزل این خیلی مورد توجه او واقع شد و از آن خوش آمده بود چون مرد شیعه خیلی متعصبی بود ، او گفت مواظب باشید که این بختیار فلان فلان شده با خمینی ارتباط دارد و خمینی بوسیله عوامل خود او را دارد تحریک میکند که در ایران دستوراتی بدهد به چیز ، حزب کمونیست آلمان شرقی چون حکمت جو اصولا از آلمان شرقی آمده بود پیش بختیار او سعی داشت که با خمینی و اطرافیاناش تماس بگیرد و او را از این نظر بخودش گرایش بدهد . در نتیجه بختیار هم با خمینی هم با مصطفی حکیم که متاسفانه بعد از آیت الله حکیم این پسر خیلی در عراق شلوغ کرد خیلی ادعای اصلا همه چیز میکرد کما اینکه الان دارد میکند دیگر همان کاری که آن موقع در بغداد و در عراق میکرد همین کاری است که الان دارد در ایران میکند، نمیدانم بنام چه که بقول خودش که صدام را بردارند که اینها خودشان بشوند، این پسر خیلی آدم ناتوئی است . بنده در خورالعظیم این پسر را دیدم منظور همین شخص مصطفی حکیم است و این شیخ عزیز شیاع در برابر او ایستادگی میکرد که مبادا بختیار یا چیز بتوانند خمینی را نسبت به ایران تحریک بکنند، چون خمینی آن موقع خودش میدانست که خطش نمی برد و نسبت به ایران نمی برد ولی خوب بعدا " بختیار با خمینی ارتباطش محرز بود ، محرز و محکم .

سؤال : خوب خارج از موضوع تیمور بختیار اگر قبل از آن داستان

خاطره جالبی دارید ممکنست بفرمائید که قابل گفتن باشد.

آقای مهرآموز : عرض کنم که مسئله قابل توجهی که باز برمیخورد بسه عملیات بختیار در قبل از آمدنش به عراق مسئله ارسال پول بود در سال ۴۲ برای دسته خمینی و پخش در بین تجار و کسانیکه بنفع خمینی در ایران فعالیت میکردند و آن دسته این عراقی و کسانیکه مال آن فدائیان اسلام بودند . از طریق نمایندگی در بیروت خبر داده شد که شخصی بنام قیس، الان هواپیما سوار شده این شخص حامل پول است و یک دفعه دیگر هم آمده حامل در حدود سه میلیون تومان پول است که میآید آنجا به رابطش تحویل بدهد، رابطش را آنها نمی شناختند . بعد بنده رفتم فرودگاه زمانیکه این شخص آمد از هواپیما پائین در گمرک فرودگاه تشریفاتش که انجام شد فقط یک کیف دستی داشت که کیفش را دیدند هیچ چیز تویش نبود مرخص کردند وقتی که مرخص کردند من بوسیله مامورین خودمان اینرا هدایت کردیم بداخل اطاق کارمان در فرودگاه مرحوم سرهنگ رضوانی آن موقع رئیس بخش ما در فرودگاه بود آنجا وقتی که این شخص را کتش را و تمام بدنش را گشتیم زیر پیراهنش یک جلیقه ای تنش کرده بود که از ابریشم خالص بود نازک خیلی نازک و داخل آن از پشت که پوشیده بود روی جیب هم معلوم نبود ولی وقتی که اینرا در آوردیم از پشت داخل آن روی سینه اش و توی بغلش این تمام این جیب های این جلیقه پراز دلار و پوند و دینار عراقی بود که آن موقع در حدود ۳/۵ میلیون تومان میشد وقتی که از او پرسیدیم که این پولها مال چیه چرا اینطور میآوری گفت من همچنین پولی نداشتم بلافاصله منکر شد و گفت که این پول اصلا مال من نیست وقتی که آوردیمش دیدیم که یک دفعه دیگر هم آمده است . در بازجویی اولیه بکلی منکر بود ولی در بازجویی بعدی گفت بله من باشخصی بنام حاجی نقره چی بسرا در مظفریان جواهرساز ارتباط دارم این پولها را هم برای او آورده ام . دفعه گذشته هم همین مبلغ را آوردم برایش، حاجی نقره چی در کجا بود؟ در خیابان لاله زار از طرف چهار راه اسلامبول که بطرف لاله زار میرفتیم دست راست سه دهانه مغازه داشت که همه ظروف نقره داشت همان موقعی بود که شلوغی تهران بود و فرمانداری نظامی آن موقع دستور داد که حاجی نقره چی را بگیرند ، حاجی نقره چی را شبانه سرتیپ مولوی و همکارانش گرفتند

آوردند بالا از او تحقیقات کردیم اول منکر شد و بعد روبرو کردیم، یارو گفت بابا من آوردم و من گاره ای نیستم این قیس هم یک فلسطینی بود یک جوان فلسطینی بود بعد معلوم شد که قبلا" هم این در حدود ۳/۵ میلیـــون تومان پول آورده که حاجی نقره چی در دفاتر تجارته اش توی حساب بانکی اش گذاشته بوده آنجا مثلا" می نوشت که برای فلان کس در مشهد بابت خرید قالی که هیچ اصلا" چنین قالی فروشی نبود در مشهد، یا بابت خرید مثلا" خشکبار از شیراز که هیچ وجود خارجی نداشت، تمام اینها معلوم شد که حساب قلابی است و حساب قلابی درست کرده که اینهم بعد معلوم شد که این پول برای کارهای همان طیب و آن بند و بساط فدائیان اسلام برای ایجاد بلوا و شورش در ایران بوده، مرحوم پاکروان یک مصاحبه ای کرد عین پول را جلیقه اینهارا به خبرنگاران خارجی هم حتی نشان دادند بعد از مدتی چون این قضیه اصلا" بین ایران و کشورهای عربی یکخورده چیز شد گفتند که این قیس را مرخص کنید برود و متاسفم از اینکه باز بگویم دونفر آمدند و این حاجی نقره چی را بعزت دوستی که با مظفریان داشتند دخالت کردند درجه شان از من بالاتر بود و مرحوم پاکروان را فریب دادند و این حاجی نقره چی را مرخص کردند، حاجی نقره چی که بکلی منکر این پول بود که میگفت من اصلا" همچنین چیزی نمیدانم آن دفاتر را هم نمیدانم کارگران درست کردند و همه چیز را منکر بود آمد و گفت پول من را بدهید، سپید خسروانی که گویا الان در پاریس هستند ایشان آن موقع رئیس اداره دادرسی ارتش بود و سپید بهزادی که الان در چیز است ایشان هم باز پرس قضیه بود بنده پیشنهاد کردم گفتم آقا قیس میگوید مال من نیست صورت جلسه را امضاء نکرده حاجی هم که میگوید مال من نیست بعد چطور پس خوب است این پول را بنفع دولت ضبط کنیـــد چون آن پول را بعرض رسید ضبط کردند، و قسمتی از دادرسی ارتش را که می خواستند بسازند، آن پول در اختیار دادرسی ارتش قرار گرفت، البته متاسفم آنهایکه آمده بودند اینکار را کردند چون منافع سرشـــاری بردند و حاجی نقره چی هم همیشه سعی میکرد از این طرف و از آن طرف بدون نامه نوشتن بلکه یک مقداری از این پول را بدست بیاورد. این پول مربوط بود بدولت سوریه و دولت لبنان، آن موقع، که این یک عیسوی هست که رئیس جمهورشان بود آن موقع با ایران هم بد بود که الان هم جزء این عده ای بود که اخیرا" میخواستند رئیس جمهور بشود ولی قبول نکرد اینها بودند

که این پول را میفرستادند با اضافه جمال عبدالناصر، پول اصلاً "از مصر و سوریه تهیه شده بود آورده بودند و در لبنان این شخص از بیروت سوار هواپیما شد آمد به ایران که دومرتبه هم آورده بود یکدفعه اول آورده بود که این حاجی نقره چی پخش کرده بود، بعد دفعه اول هم که آمده بود بوسیله آن آقای روحانی همان آقای آیت الله روحانی که این دفعه هم او را توقیف کرده اند یک مقدار زیادش به حساب او رفته بود.

سؤال : پس چطور که بالاخره باندازه کافی تحقیقات بعمل نیامد که معلوم بشود که حاجی نقره چی این پول را به چه کسانی داده است. یعنی آن شبکه چه بود.

آقای مهرآموز : مشخص شد، مشخص شد حاجی نقره چی پولها را به چه کسانی داده ولی چون مسئله خمینی و تبعیدش پیش آمد و قضیه را دستور دادند بخوابانند و صدایش را درنیاورند این مسئله را یکدفعه کوتاهش کردند چون اگر میرفتند یکعده دوباره از روحانیون را می گرفتند باز دوباره یک مسائل دیگری پیش می آمد که از نظر امنیتی آن موقع بمصلحت کشور نبود.

سؤال : بعد از اینکه شما از جنوب آمدید بعد چه ماموریت خاصی بشما داده شد ؟

آقای مهرآموز : بعد از اینکه من از جنوب آمدم ایرانیان بازگشته از عراق را که در حدود ۴۲ هزار نفر میشدند برای اسکانشان با ما مورین شیروخورشید، وزارت کشور و نخست وزیر همکاری میکردیم که بردیمشان به چیرفت در چیرفت متوجه شدیم که تعدادی از افغانیها که از عراق بعنوان ایرانی بیرونشان کرده اند دارای شناسنامه ایرانی هستند شناسنامه هارا گنبد گرفتیم دیدیم که از گنبد صادر شده به گنبد رفتیم تحقیق کردیم دیدیم که گنبد و ساری شناسنامه جعلی صادر میکنند. در آن موقع آقای حسین صوفی مدیرکل آمار و ثبت احوال مازندران بود ایشان باهدستی رئیس اداره گنبد و یکعده از محلیها با یکعده از افغانیها وزابلیها ارتباط گرفتند بودند اینها برای افغانیها، ظاهر قضیه اول براین بود که اینها

میخواهند برای افغانها که میآیند در ایران کار بکنند بنام ایرانی باشد ولی بعداً " همین مسئله باعث شده بود که افغانهایی که از روسیه آمده بودند و جوانهای افغانی که در روسیه تحصیل کرده بودند و افغانهایی که به شیخ نشینها میرفتند و عراقیهایی که قصد تهیه شناسنامه داشتند و یازده تا شناسنامه برای روسها صادر شده بود که وقتی با مامورین وزارت کشور ما رفتیم به منطقه گنبد بسیار چیز جالبی بود از نظر جعل شناسنامه بدستور آقای مدیرکل، یک مرد مبتلا به شیره راکه خیلی هم وضعش خراب بود وقتی که باز داشت کردیم از او پرسیدم که خوب این شناسنامه چه جور جعل است این فرض بفرمائید سند شنا سنامه که در دفاتر مهر و موم بسته و با سرب اصلاً بسته میشود . ایشان آورد گفت اینها بیشترش جعل است نگاه میکردیم میدیدم تاریخ مربوط به سالهای قبل است مال سالهای ۳۴، بعد میگفتیم آخر این چطور چه جوری ، گفت اینها همه اش خط منست . من از اول هم کارمند اینجا بودم و بعد خودش راهنمایی کرد گفت به یک شرط بمن مقداری شیره بدهید . بنده فرستادم مرحوم سرتیپ عمید یک مقداری دستور داد از زندان شهربانی شیره گرفتند و ما در داخل ساواک دادیم به این خورد ، خورد و جان گرفت گفت که من را آزاد کنید من گناهی ندارم من بدبختم که واقعا " هم بود آزادش هم کردیم ، چون تحویل بیمارستانش دادیم که ترک بکند این گفت به بینید آقا این کاغذی که شما می بینید در لای این اسناد زده شده و مهر و موم است کاغذ چاپش را به بینید مربوط به چه وقت است ما کاغذ را نگاه کردیم چاپ کاغذ مربوط به سال ۴۷ بود سند مربوط به سال ۳۴ بود روی سند نوشته بود تاریخ صدور سال ۳۴/۱۱ ولی کاغذ چاپش مربوط به سال ۴۷ و ۴۸ بود ، گفت کاغذی که سال ۴۷ است کوه نمیشود در سال ۳۴ صادر شده باشد ، ما اینرا نوشتیم دانه دانه جعل کردیم دو مرتبه جعلی نوشتیم همه اینها اسمها قلابی است و همه شناسنامهها که ۱۱ هزار فقط شناسنامه المثنی جعل داشتند ، که آقای صوفی مدیرکل هر کدام را چهارصد تومان ۵۰۰ تومان تا ۱۵۰۰ تومان گرفته بود و از شیخ نشین ها به ده هزار تومان رسیده بود شناسنامه گرفته بودند ، عراقیها هم به همچنین و چندین دلال داشتند که اینها کارشان این بود که از اینطرف از آنطرف پول جمع کنند و ما بعداً " طبق دستور متاسفانه مرحوم هویسدا

در این مورد پافشاری میکرد که این گناهی ندارد و در منزلش من بوسیله فرمانده همان ناحیه ژاندارمری که معروف حضورتان هست هواپیما برایش گرفتم از ساری رفتیم به نوشهر منزل آقای شیبانی استاندار وقت آقای هویدا آنجا بودند و من بردم حضوراً " چون طبق دستور تیمسار نصیری اینکار را کردم گفتم که ایشان مرتکب این اعمال شده اند و وقتی من یک دانه از این اوراق را گذاشتم جلوی آقای شیبانی چون خیلی اصرار داشت که این مرد مرد درستی است، گفتم اینجا را بخوانید ، ایشان عینک زد و خواند گفت خوب آقا گفتم سند را شما به بینید ایشان متوجه نمیشد، گفتم آخر وقتی سندی که در سال ۱۳۳۴ صادر شده باشد که نمیتواند کاغذش مال ۱۳۴۷ باشد که، پس این بعداً" نوشته شده یک دفعه آقای هویدا گفت نه نه بمن مربوط نیست این بمن مربوط نیست ، آقا آقا این بمن مربوط نیست شما خودتان میدانید و خودتان ، بعداً" البته خود ایشان کمک کرد و آن جاعل اصلی که خود آقای حسین صوفی بود از زندان مرخص شد و بعداً" به چه زحمتی ما توانستیم چیز بکنیم . در بجنورد که بودم بنده دوتا از همین افغانها را که در شوروی تحصیل کرده بودند و آمده بودند به افغانستان آمده اند به ایران با همان شنا سنامه ها، از طریق زابل میآمدند، در پایگاه نیروی هوایی شهر آباد که پایگاه مهمی بود و خیلی هم روسها دلشان میخواست که از این پایگاه اطلاعاتی داشته باشند آنها بعنوان عمله کار میکردند در صورتیکه هر دوی آنها در دستگاههای اطلاعاتی شوروی تحصیل کرده بودند و ما اینها را گرفتیم و بعد از اینکه مشخص شد فرستادیم تهران و در دادگاه به ده سال زندان محکوم شدند ، در سال ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ هم مانده بودند که در این جریانات اینها را مرخص کرد و از زندان مرخص شدند.

مسئله این شناسنامه ها جوری است که واقعا" با ایمان میگوییم متأسفانه خانواده صوفی به خیانتشان برای پول بدست آوردن در این لجنزاری که خودش و خانواده اش وحتى خانم صوفی گیر کرده بودند چون مسئله ۵۸ هزار شناسنامه جعل بهر کدام هم دانه ای پانصد تومان و هزار تومان رقم سرسام آوری میشد که اینها بدست آورده بودند فقط برای آنها هم کاری نداشت می نشستند و تند و تند شناسنامه صادر

میکردند میدادند به آن دلالتها و دلالتها میبردند و پول میآوردند، ۵۰۰ تومان اینها میگرفتند برای صاحب شناسنامه به هزار تومان ۲۰۰۰ تومان تمام میشد.

سؤال : پس در واقع این مسئله شناسنامه که در ظاهر یک مسئله باصطلاح...

آقای مهرآموز : خیلی عادی بود ولی مرکز جاسوسی ... بود

سؤال : بله شوروی از این استفاده میکرد.

آقای مهرآموز : حدا کثر استفاده را کردند برای اینکه چندتا از اینها، دوتا از اینها در کارگزاری شوروی ها در بندر آستارا بودند که شناسنامه ایرانی بدست آورده بودند.